



● قهرمانهای مثبت در آثار لئون تولستوی - (۲)

پیام دوشخصیت اصلی «جنگ و صلح»:

● تألیف: محمدحسن مهدیان

زیستن برای خود هیچ ارزشی ندارد

لئون تولستوی، خود از طبقه اشراف بود، اما نیروی نبوغ ادبی به وی امکان داد تا دیدگاه طبقاتی را به کنار نهاده و به ارزشهای اخلاقی طبقه خود که برای جامعه مضر بودند، بی اعتنا شود. سرانجام نویسنده هرچه بیشتر به ارزشهای حقیقی و بارز موجود در بین مردم زحمتکش گرایش پیدا می کند.

خود زندگی و پدیده های متنوع آن تولستوی را وادار می سازد که به برتری اخلاقی و معنوی طبقه محروم اعتراف کند.

تولستوی امکان رستخیز اخلاقی و معنوی طبقه «ممتاز» را فقط در پذیرش و درک معیارهای پاک و بی آلتی توده مردم می بیند. همین تنها راه حل را نویسنده با آفریدن چهره قهرمان مثبت که سرنوشت آن با سرنوشت مردم عمیقاً درآمیخته شده، متذکر می شود درسیمای قهرمان مثبت اثر سه گانه - یعنی نیکولتکاریرتیوف خصوصیات زیادی از دوران زندگی خود نویسنده را میتوان مشاهده کرد.

نیکولتکا زشت و ژولیده است و از نظر روحی زندگی سختی دارد.

او پسر بجهای عاقل، دقیق، خودخواه، رؤیایی،

«ای.س. تورگنوف» (رودین و دیگران) نام برد.

«مثبت بودن» سیمای جوانهای اشرافی از «اونگین» تا «رودین» در این است که آنها پذیرای معیارهای اخلاقی طبقه اشراف که خود نیز جزیی از آن به شمار می رفته اند، نبودند.

تمام این قهرمانها سُست بودن نظام وابستگی دهقان به مالک را احساس کرده و مایل نبودند که زندگی بوج و بی محتوایی داشته باشند. اما در عین حال آنها از توده محروم نیز جدا مانده و امکان آن را نمی یابند که اقدامی اساسی صورت دهند.

سُستی آنها در وهله اول به خاطر تضادهای خود زندگی و عدم وجود امکانات برای فعالیت مؤثر بوده است.

قهرمان مثبت تولستوی مرحله جدیدی را در رشد و گسترش «سرگذشت انسانهای جوان قرن نوزده» به وجود آورده است؛ اولاً جدایی قهرمانهای مثبت تولستوی از طبقه خود در مقایسه با «آدمهای زیادی» شکل فعالتری به خود می گیرد. ثانیاً آنها فقط به طرح ریزی زندگی جدید اکتفاء نکرده، بلکه سعی می کنند که افکار خود را جامعه عمل ببوشانند.

* فصل اول

* قهرمان مثبت تولستوی در سالهای ۱۸۶۰-۱۸۵۰

مفهوم «قهرمان مثبت» در جریان توسعه و گسترش ادبیات جهانی تغییرات زیادی داشته است. در آثار ادبی قرن نوزده روسیه، قبل از تولستوی عده ای از نویسندگان کوشش زیادی به خرج دادند تا قهرمان مثبت را در آثار رئالیسم انتقادی جلوه گر سازند. اما خود واقعیت مانع از پیدایش یک چنین قهرمانی شد. برای مثال از «یوگنی اونگین» قهرمان زمان منظوم آ.س. پوشکین می توان نام برد.

خود واقعیت «اونگین» را در شرایطی قرار می دهد که قادر نباشد تمام صفات مثبت خود را بروز داده و از آنها برای جامعه بشری به طور کامل استفاده کند.

در نتیجه آن در ادبیات روسیه چهره «آدم زیادی» پدیدار می شود که به خاطر شرایط خاص آن زمان مجبور می شود «در بیکارگی غلیان داشته باشد».

سیمای «آدم زیادی» در ادبیات روسیه جنبه سنتی به خود می گیرد. برای مثال می توان از قهرمانهای نویسندگانی چون «م.یو. لرماتسوف» (بچورین)،

فجالتی و علاقمند به تجزیه و تحلیل رفتار و کردار خود است.

توجه او خیلی زود به محیط اطراف جلب شده و با فرادریاکار و ظالم برخوردی انتقاد آمیز دارد. گرایش او به طرف مردمان مهربان و خوب، از جمله مادرش و خدمتکارشان خانم ناتالیا ساویشنا هنوز غیرارادی است.

زندگی نیکولنکا مملو از درس خواندن و بازی است، اما جریان زندگی همیشه آرام نبوده و حوادث مادی وی را متقاعد می‌سازد که در واقع همه چیز آن بوری که او تصور می‌کرده زیبا نیست. «ما اولین بار نیکولنکا را در حالی می‌بینم که از خواب بیدار شده و به عبارت صحیح تر او را از خواب بیدار کرده اند. منی او از صدای ضربه مگس کش و افتادن مگس مرده بوی سرش از خواب پریده است. در اینجا ما انسانی مشاهده می‌کنیم که فکری نو در وجود او به منصه ظهور رسیده است. از همین صحنه اولین اثر تولستوی آغاز می‌شود. این صحنه در واقع نه فقط برای این استان، بلکه برای تمام آثار تولستوی آغازی دایمانه است.»^(۱)

از همین حادثه زندگی آگاهانه قهرمان شروع می‌شود حادثه دیگری که باعث می‌شود قهرمان به خود بداند صحنه مربوط به ریختن کواس^(۲) بروی سفره است.

نیکولنکا وقتی که می‌خواست از پارچ برای خود لباس بریزد، مقداری از آن را روی سفره ریخت. پدرش هنگامی که این کار نیکولنکارا دید، توجه متکار منزل، یعنی خانم ناتالیا ساویشنا را که بی‌عاده نیکولنکارا دوست میداشت به این امر جلب کرد.

پس از ناهار خدمتکار نیکولنکارا گرفت و سفره را برداشته و چندبار به صورت او مالید و گفت:

«دیگر نباید سفره را کثیف کنی!»

نیکولنکا که به زور خود را از دست خدمتکارها بود در حالی که گریه می‌کرد، با خود چنین گفت: «لیا ساویشنا، نه اصلاً ناتالیا^(۳) به من میگوید. تو و من مرا با سفره خیس کنک می‌زند، درست مثل این بیک بچه ولگرد را کتک زده باشد. نه، نه این اشتناک است.»^(۴) هر دوی این حوادث برای قهرمان دهنده و غیر منتظره اند.

چند دقیقه بعد نیکولنکا با مسببین هر دو واقعه، هم با آقای کارل ایوانیچ معلم خود که باعث بیدار شدن او از خواب شده بود و هم با خانم ناتالیا ساویشنا خدمتکار منزل آشتی می‌کند. نیکولنکا متوجه می‌شود که حق با او نیست. عشق و سلاقه وی نسبت به آنها که اثر این دو حادثه متزلزل شده بود، دوباره قوت می‌گیرد. اما از این دو حادثه یک نتیجه اساسی عاید نیکولنکا می‌شود. او درمی‌یابد که هم کارل ایوانیچ و ناتالیا ساویشنا موظفند که به او خدمت کنند. نیکولنکا حالا دیگر می‌داند که بین او و بچه‌های دیگر فرق زیادی وجود دارد.

با آمدن به مسکو دنیای قهرمان پیچیده تر می‌شود، مسکو نیکولنکا با آنچه که جامعه اشرافی نامیده می‌شود، همراه با خصوصیات بارز آن از جمله، تکبر،

شهرت پرستی، نفاق و تحقیر قشر پایین جامعه آشنا می‌شود. «فاسد شدن نیکولنکا توسط تربیت اشرافی از همان جو کاذب، متشنج و ریاکارانه‌ای که حاکم بر خانه مادر بزرگ در مسکو بود، شروع شد.»^(۵) یکی از وقایعی که به طور واضح دلالت بر تأثیر فساد اجتماع بر کاراکتر قهرمان دارد، همان صحنه‌ای است که نیکولنکا به مناسبت جشن نامگذاری مادر بزرگ چند بیت شعر سروده آن را برای وی می‌خواند.

محققین آثار تولستوی به اهمیت این واقعه در به بیراهه کشیدن قهرمان تأکید خاص دارند.^(۶) از دیدگاه تولستوی «شعر یکی از آن پدیده‌های ادبی است که در آن به راحتی میتوان گرفتار تزویر شد.» شعر سروده شده توسط نیکولنکا حتی به نظر خود او، هم در مورد مادر بزرگ و هم در رابطه با مادرش دروغین می‌نمود.

ما میدانیم که نیکولنکا حتی در منزل خودشان (در ده) به مادرش که از او علت گریه کردنش را جویا شده بود، دروغ گفت (او تظاهر کرد که خواب دیده مادرش مرده است)، اما در مسکو بدون هیچ دلیلی دروغ می‌گفت. مباحث مربوط به حوادث مسکو در داستان «طفولیت» افشا کننده ماهیت مزورانه طبقه اعیان است.

نیکولنکا و همبازی‌های او پسر بچه‌ای به نام ایلنکارا را چون فقیر بود، مورد آزار و تمسخر قرار می‌دادند. او هر چند که در آزار و اذیت ایلنکارا از دیگران عقب نمی‌ماند، ولی لحظاتی به خود می‌آمد و از این کار شرمسار می‌شد.

مرگ مادرش جریان زندگی او را دستخوش ناآرامی می‌سازد. در مجلس ختم مادرش نیکولنکا تظاهر را در حرکات و رفتار بزرگسالان به وضوح می‌بیند و خود را نیز تقبیح می‌کند، زیرا میداند که اندوهش تصنعی بوده و از صمیم قلب نیست. برای نیکولنکا ثابت می‌شود که غیر از ناتالیا ساویشنا، دیگران، از جمله پدر، برادر و حتی مادر بزرگش تظاهر می‌کردند که اندوهگین هستند. مادر نیکولنکا نمادی بود از نیکی و عطوفت به معنای واقعی کلمه، سمبلی که تولستوی آن را شایسته روان پاک انسانی می‌داند. با به پایان رسیدن طفولیت خیلی چیزها از ذهن قهرمان محو می‌شود. آن رابطه موزون و صلح آمیز اولیه با جهان خارج به اتمام می‌رسد.

حوادث بعدی، بی‌عدالتی‌ها، پیچیدگی روابط بین انسانها «و اثرات آنها بر روان قهرمان دیگر به وی امکان نمی‌دهند که مانند گذشته با آن دید پاک و بی‌آلایش قبلی به جهان خارج نگاه کند»^(۷)

□□□

نوباوگی دوره فوق‌العاده پیچیده‌ای است، عالم درونی انسان غامض تر شده و برخوردهایی با دنیای بزرگسالان به وجود می‌آید که ارزشیابی آن از روی اراده و اختیار صورت می‌گیرد. در این دوره آن ساده دلی خاص کودکان در انسان محو شده، قهرمان احساس تنهایی می‌کند و هر چیزی به نحوی از انحاء باعث رنج و عذاب وی می‌شود

جوانی دوره‌ای است که تمام صفات خوب دوره طفولیت در انسان دوباره احیاء می‌شوند. در این دوره از توان ساده دلی طفولیت پدیدار شده و تعادل روحی

انسان از طریق تزکیه نفس که مقدمه‌ای است بر ندامت و توبه تأمین می‌شود.

تولستوی در سومین قسمت اثر سه گانه خود یعنی «جوانی» سعی می‌کند که تمام عواملی را که مزاحم خوب بودن انسانند، ریشه کن کند.

معاشرت نیکولنکا در دوره جوانی با افرادی که با او تفاوت زیادی داشته‌اند تغییرات اساسی در وی به وجود می‌آورد. این دوره را می‌توان مرحله جدیدی در شکل‌گیری جهان بینی او به شمار آورد.

تولستوی در داستان «جوانی» از نیکولنکا تصویر فردی را ارائه می‌دهد که راه باکی و پاکدامنی را برگزیده است.

اما قهرمان به مشکلاتی که بر سر راه او قرار گرفته‌اند، هنوز به طور کامل واقف نیست. نیکولنکا برای پیگیری اصول تزکیه نفس هنوز از آن تحمل اخلاقی مورد نیاز برخوردار نیست، او هنوز سعی زیادی دارد که هر آداب معاشرت شبیه مردمان «Comme il Faut» باشد. اما در عین حال مشاهده زندگی رقت بار طبقه محروم موجب شرمساری نیکولنکای جوان می‌شود.

در دانشگاه نیکولنکا مطمئن می‌شود که دانشجویان پیشرو در مقایسه با افراد طبقه «Comme il faut» امتیازات زیادی برخوردارند.

«نیکولنکا متوجه می‌شود که این افراد از صفات و ایمانی بهره‌مندند، لذا هر چند که انجمن دوستانه و شاد آن‌ها رشک و حسد وی را برمی‌انگیزد، ولی کوشش می‌کند که به آنها نزدیک شود» (۲۱۶ و ۲۱۵ و ۲).

در اثر سه گانه، تولستوی به خواننده این امکان را نمی‌دهد تا این که نیکولنکا را در حالی ببیند که توانسته باشد برای تمام تناقضات دوره جوانی خود راه حلی بیابد.

با مردود شدن قهرمان در امتحانات دانشگاه هم دوره جوانی نیکولنکا و هم اثر سه گانه تولستوی به پایان می‌رسد.

اشتباه نیکولنکا در معیار عمل قراردادن حرکات و رفتار طبقه اشراف زمانی برطرف شد که او طعم تلخ «رد شدن در امتحانات دانشگاه» را چشید. پس از این واقعه، کاذب بودن ایده آل «Comme il faut» برای وی مسلم شد و همین امر موجب آن شد که او به جستجوی آن نوع زندگی برود که از هرگونه ریاکاری و تزویر محافل درباری میرا باشد.

برای نیکولنکا کشف این حقیقت نوعی تصفیه شدن از رکود معنوی حاکم بر طبقه درباری بود. جوانی نیکولنکا دوره‌ای است که جریان شکل‌گیری شخصیت وی خاتمه می‌یابد.

تشکل نهایی او به عقیده تولستوی فقط در صورتی میسر است که تزکیه نفس را پیشه کند. راه تزکیه نفس زاهی است که به حقیقت و یا به عبارت دیگر به مردم محروم منتهی می‌شود در سالهای دهه ۱۸۵۰، تولستوی به این نتیجه رسید که انجام برنامه تزکیه نفس قهرمان نه تنها در دوره اول جوانی، بلکه در دوره دوم آن نیز عملی نخواهد شد، به همین جهت بود که ادامه داستان «جوانی» برشته تحریر در نیامد.

اثر دیگر تولستوی تحت عنوان «صبح ملاک» نیز

مانند اثر سه‌گانه منعکس‌کننده بیوگرافی نویسنده است.

داستان «صبح ملاک» براساس فکر و نیت تألیف «رمان ملاک روسی» به رشته تحریر درآمد ولی سیر حوادث آن به طور کامل ادامه پیدا نکرد.

«صبح ملاک» مرحله جدیدی از جستجوی معنوی قهرمان مثبت تولستوی بوده که سعی دارد از طریق کار عملی برنامه اخلاقی خود را جامه عمل بپوشاند.

قهرمان این داستان «دیمیتری نخلودوف» دانشگاه را ترک گفته تا خود را وقف زندگی دهقانان کند. او سعی دارد به زندگی کشاورزان خود سروسامانی داده، از این طبقه سالم دفاع کند. او مایل است که دهقانان را از فقر رها کند و به آنها رضایت، سواد و امکان تحصیلات ببخشد.

نخلودوف علاقمند است که عیوب دهقانان خود را که ناشی از جهل و خرافات هستند، اصلاح کرده، «اخلاقیات» را در آنها گسترش داده و آنها را وادار سازد که به معنویات و نیکی عشق بورزند» (۱۶۵/۴).

اما نخلودوف با مسأله‌ای مواجه است که حتی خود تولستوی نیز از حلّ عاقلانه آن عاجز می‌ماند. صرف مدّت ۵ سال برای تألیف این اثر نمایانگر تلاش و جستجوی جانگاہ تولستوی برای جواب دادن به این پرسش بوده که چه طور می‌توان منافع کشاورزان و مالکین را با یکدیگر تلفیق داد.

سعی و کوشش نخلودوف برای کمک و یاری به کشاورزان و علاقه وافر وی برای این که ولینعمت دهقانان خود شود با عدم اعتماد و بدگمانی آنها مواجه می‌شود.

طرد اساس روابط ارباب و رعیتی برای نخلودوف غیرعملی و بیش از حدّ انقلابی جلوه می‌کند. نخلودوف به طور هم‌زمان می‌خواست هم ارباب باقی بماند و هم یک انسان واقعی باشد. اما با ارباب بودن، او نمی‌توانست منطق رعیت را درک کرده و از منافع او جانبداری کند.

دیمیتری نخلودوف تنها راه حلی را که در آن شرایط وجود داشت، یعنی راه حلی را که در آزادساختن دهقانان و دادن زمین به آنها خلاصه می‌شد، نتوانست بپذیرد. بعدها نخلودوف قهرمان رمان «رستاخیز» این کار را عملی ساخت.

«تولستوی در این قبیل موارد نسبت به قهرمانهای آثار خود برخوردی بی‌رحمانه دارد. او معتقد است که حقّ به جانب کشاورزان بوده و مقصّر اصلی طبقه‌ای است که قهرمان به آن وابستگی دارد» (۸).

اما نخلودوف اذعان دارد که گناه او ناشی از آن است که هنوز به اندازه کافی تزکیه نفس نداشته و پیشنهادی‌های او به کشاورزان نه از جنبه فداکاری، بلکه از روی خودخواهی و خودپرستی مطرح شده‌اند.

در نتیجه این شکست، نخلودوف کوشش می‌نماید که به مردم زحمتکش نزدیکتر شود. مدّت زمانی درده و در میان دهقانان زیستن به نخلودوف امکان می‌دهد که در جهت رشد اخلاقی خود قدمی فراتر بردارد.

مرحله بعدی رشد اخلاقی قهرمان مثبت تولستوی را می‌توان درسرگذشت «دیمیتری آلنن» جوان درباری اهل مسکو و قهرمان داستان «قزاقها» مشاهده کرد.

کرد.

«آلنن» با این امید از مسکو به میان مردمان عادی می‌رود، چون مطمئن است که حالا اوضاع کاملاً تغییر کرده و «دیگر آن اشتباهات و پشیمانی‌های گذشته تکرار نخواهند شد، بلکه خوشبختی نویدبخش او و مردمان محروم است» (۶۹۸).

«آلنن» حالا دیگر سعی بر این دارد که از زندگی گذشته دوری جُسته و زندگی جدیدی را آغاز کند. آرزوهای او درراه به طرف اردوگاه جنبه رمانتیکتی دارند.

او خود را جنگجویی تصور می‌کند پوشیده از گردوغبار که تازه از راه رسیده و معشوقه‌اش در برابر او به خاک افتاده است.

اما درواقع عکس آن اتفاق می‌افتد. آلنن مشاهده می‌کند که قزاقها انسانهای وارسته‌ای هستند و به این نتیجه می‌رسد که برای دستیابی به خوشبختی باید مانند آنها استوار و مصمم بود. آلنن نیز مانند نخلودوف قهرمان داستان «صبح ملاک» سعی می‌کند که با دنیای بیگانه نسبت به خود درهم آمیزد. اما برخلاف نخلودوف او نمی‌خواهد زندگی قزاقها را دگرگون سازد، بلکه برعکس سعی دارد که خود را باز زندگی آنها وفق دهد، «باز زندگی قزاقها یک زندگی بی‌پیرایه و واقعی بود» (۹).

اما آلنن متوجه می‌شود که کسب وحدت با دنیای قزاقها امکان پذیر نیست. او نیز مانند نخلودوف نتوانست احساسات قزاقها را درک کند.

باگذشت زمان آلنن به این نتیجه می‌رسد که انسان خوشبخت فردی است که برای دیگران زندگی می‌کند.

«برای خوشبخت شدن فقط یک چیز لازم است - دوست داشتن، دوست داشتن همه کس و همه چیز توأم با فداکاری بیکران، به هر طرف باید تارهای عشق را گسترانید، هر کس دربین این تارها گرفتار شد، او را باید گرفت» (۱۰۵/۶).

اما قزاقها فداکاری آلنن را نمی‌توانستند درک کنند و در نهایت هم درک نکردند. دگرگوه اجتماعی متضاد و ناسازگار با یکدیگر که آلنن و قزاقها هر یک به یکی از آن دگرگوه تعلق داشتند، نمی‌توانستند باهم تلفیق یافته و ادغام شوند.

آلنن پس از این که عاشق ماریانا می‌شود، عقیده‌اش درمورد فداکاری تغییر می‌کند. او چنین نتیجه می‌گیرد که هر کس که خوشبخت است، حق با اوست.

«فداکاری و این قبیل حرفها تماماً مزخرف و یاوه سرایی است، نشانه‌ای است از غرور، پناهگاهی است به منظور مصون ماندن از بدبختی و رهایی یافتن از رشک و حسد نسبت به خوشبختی دیگران، زیستن برای دیگران و نیکی کردن؛ چرا؟ من دیگران را دوست ندارم. فقط و فقط او را دوست دارم. امروز نزد او خواهم رفت و همه چیز را به او خواهم گفت» (۱۲۴/۶ و ۱۲۳).

ولی آلنن موفق نشد که به آن توازن درونی دست یابد.

درسالهای دهه پنجاه قرن نوزده، تولستوی هنوز

در آثار خود به حل تضاد بین زندگی خودخواهانه و فداکاری نپرداخته بود.

نوآوری تولستوی در این نبود که انسان «جدیدی» را جلوه گر سازد، بلکه هدف او این بود که خود انسان را بشکافد و نهانی‌ترین خصلتهای او را آشکار کند.

در طفولیت هسته روان انسان قابل رؤیت بوده، اما مهربانی و درستکاری دوره طفولیت باگذشت زمان محو می‌شوند، زیرا در جریان زندگی، انسان اکثراً با بیراهه کشیده می‌شود. لذا هدف تولستوی عریان ساختن هسته روان انسان بوده و سعی دارد که به این مهم نایل آید.

قهرمان تولستوی خود را به طور مداوم تجزیه و تحلیل کرده و کوشش دارد که به قله رفیع انسانیت نزدیکتر شود.

تولستوی قهرمانهای آثار خود را به دو دسته مثبت و منفی تقسیم می‌کند، ولی باید توجه داشت که شیوه نویسنده وی خاص خود اوست و نسبت به دیگر نویسندگان ادبیات کلاسیک از ویژگیهایی برخوردار است.

قهرمانهای مثبت تولستوی افرادی هستند که خلوص و خوی آنها در حال تکامل است و سعی دارند که به مفهوم زندگی دست یابند. زندگی آنها جستجوی بی‌پایان است. اما در مورد قهرمانهای منفی باید متذکر شد که تولستوی به خواننده می‌فهماند که کلاً آنها را دوست ندارد، زیرا بعد معنوی آنها محدود بوده در جستجوی حقیقت نیستند.

□□□

مسأله قهرمان مثبت، به ویژه در زمان «جنگ صلح» جالب توجه است. در زمان مزبور حوادث زیادی اتفاق می‌افتند. خواننده با توصیف مفصل نحو زندگی خانواده‌های روستوف، بالکونسکی داستانهای مربوط به جنگ و تصویر زندگی جامعه اشرافی آشنا می‌شود. اما تولستوی قهرمانهای مورد علاقه خود را تفکیک می‌کند. این قهرمانها علاقه بر ناتاشا و شاهزاده خانم ماریا دروهله اول پیر بزخوف و آندره بالکونسکی هستند.

در ابتدای رمان پیر و آندره در جامعه آن زمان موقعیت‌های گوناگونی را دارند. مقابله با محیط زندگی اشرافی اولین و اساسی ترین وجه مشخصه پیر شمار می‌رود، پیر پسر غیر قانونی آقای کنت بزخوف است، لذا او را فقط m-r Pierre صدا می‌زنند و «گراف بزخوف» (گراف = کنت) زیرا هیکل تنومند «نجیب» او با جو حاکم بر مجلس میهمانی خان آناپاولوونا تناسی ندارد.

او با حرکات نامتعادل خود آداب معاشرت خاص طبقه اشراف را خدشه دار ساخته است. امامهتری چیزی که پیر را از دیگر شرکت کنندگان مجلس میهمانی متمایز می‌سازد صفات انسانی و والا، اوست.

این عدم تطبیق پیر با محیط اشرافی از ابتدای رمان خوبی مشهود است.

مجلس میهمانی آناپاولوونا با اظهار نظر عاقلانه پیر راجع به ناپلئون بناپارت و مزخرفات شاهزادگان ریویلیت خانم می‌یابد. اما تولستوی از این نگرار است که شاید خواننده متوجه نشده باشد که جبری

بحث و جدل پیر و شاهزاده ریپولیت عمداً در نظر گرفته شده و منظور از آن عدم هماهنگی پیر با محیط اشرافی است. لذا مطلب را با جملات زیر به پایان می‌برد: «آناپاولوونا و دیگران شاهزاده ریپولیت را ستودند، زیرا او توانست با نزاکت خاص اشرافی به صحبت‌های خسته کننده و برخورد غیر معقول مسیو پیر خاتمه دهد» (۹ و ۲۷).

حقیقت از دیدگاه تولستوی معیاری است که به وسیله آن می‌توان انسان را ارزشیابی کرد. بهترین هیرمانهای رمان «جنگ و صلح» یعنی آندره لکونسکی و پیر بزوخوف در جستجوی حقیقت هستند. آنها به اشتباهات خود پی می‌برند و آماده هستند که به خاطر کسب حقیقت از رفاه شخصی چشم پوشی کنند.

پیر بزوخوف در راه عروج خود با مناقشه‌ای دوگانه روبرو است: اولاً مناقشه با محیط اشرافی، ثانیاً جدال خویشتن و یا به عبارت درست‌تر مناقشه با اصول عقیدتی و اخلاقی که براساس آنها جهان بینی اولیه‌ی شکل گرفته است.

هر دوی این مناقشه‌ها در ذهن قهرمان و در مراحل مختلف رمان «جنگ و صلح» منجر به تغییرات اساسی در دیدگاه‌های او شده‌اند. مثلاً در فصل‌های اولیه رمان، ناپلئون ایده آل پیر به شمار می‌رود، اما در فصل‌های بعدی پیر دشمن ناپلئون است. لذا در مسکو شغال شده باقی می‌ماند با این هدف که امپراطور رانسه را معدوم سازد.

این دگرگونی افکار و عقاید در پیر ناشی از تغییرات عینی ناپلئون و تأثیر حوادث تاریخی در ذهن قهرمان بوده که می‌توان آن را یکی از پدیده‌های روانی به شمار آورد که در نتیجه مناقشه دوم صورت گرفته و باعث تحول شدید در جهان بینی پیر شده است.

«آلنن» به این نتیجه می‌رسد که باید مانند قزاق‌ها شود، اما پیر قدمی فراتر می‌نهد. برای پیر فریب و رنگی که در طبقه دربار حاکم است پس از ازدواج با نین و دونل با دالاحوف ملموس‌تر می‌شود. این دو نسبتاً جبران ناپذیر پیر در شکل‌گیری بیش‌تر نهایی او اثر واقع می‌شوند. هیجان روحی که در نتیجه برخورد دالاحوف در پیر به وجود می‌آید منجر به اصطکاک بیشتر او با طبقه اشراف می‌شود. پس از مدتی پی‌ریز مهموم زندگی را در جامعه فراماسونری جستجو می‌کند. او به دنبال فعالیت اجتماعی بود و معتقد به یکی، اما آن قدر بدی و دروغ در زندگی وجود داشت که او را جایی برای خود در آن نمی‌یافت.

پیر معتقد به تزکیه نفس بود و راه‌های تغییر ساخت اجتماعی را براساس ایده‌آلهای اخلاقی، نیکی و حقیقت جستجو می‌کرد. سعی و کوشش او در دگرگون ساختن محتوای جامعه فراماسونری و سوق دادن این جامعه به سمت فعالیت برای خوشبختی عموم مردم به پس مبدل می‌شود. او مشاهده کرد که فراماسونرها سانه‌های ضعیف و پستی هستند، مسایل حق و حقیقت رد توجه آنها نبوده، بلکه فقط به مسایل دنیوی و رفاه شخصی می‌اندیشند» (۱۷ و ۱۰).

در طرح ارائه داده شده توسط وی به منظور تغییر

محتوای جامعه فراماسونری، او اعضاء این جامعه را به فعالیت اجتماعی، تربیت سالم جوانان، گسترش دادن ایده‌های اخلاقی و رفاه انسانها در تمام دنیا دعوت کرد. اما نطق آنتینن او راجع به سازماندهی جامعه بر مبنای اصول جدید یعنی نیکی، حقیقت و انساندوستی برای اعضاء لژ فراماسونری که متکی به تزویر، ریاکاری، چاپلوسی و ظاهر سازی بودند، قابل قبول نبود.

شکست طرح پیشنهادی پیر منجر به بحران روحی او شد، اما با شرکت در جنبش ملی بر علیه تجاوزگران فرانسوی بحران مزبور در وی فروکش کرد. درک نیروی خلق و اعتقاد پیدا کردن به آن باعث شرکت فعال پیر در زندگی اجتماعی و الهام بخش مبارزه او علیه جهالت پرستی شد.

گرداب حوادثی که پیر در آن گرفتار آمده بود به او کمک کرد تا در جریان مسایل غامضی که قبلاً برای او قابل هضم نبود، قرار گیرد. با مشاهده کشاورزانی که به عنوان سربازان داوطلب در احداث استحکامات جنگی همکاری می‌کردند، پیر تحولی فاحش یافت. پیر پس از این واقعه، گویا از نو چشم به دنیا گشود و غامض‌ترین مسایل برای او دیگر ساده و واضح می‌نمود.

«با مشاهده این افراد، پیر سربازان مجروح شده در موزایسک را به خاطر آورد و فهمید که آن سرباز که می‌گفت فرانسویها می‌خواهند تمام مردم روسیه را روی هم انباشته سازند چه منظوری داشت. چهره این افراد ریشو که در میدان جنگ مشغول فعالیت بودند، تأثیری عمیق بر روحیه پیر گذاشت» (۱۱ و ۱۱۱).

پیر در میدان جنگ بارادینو حقیقت بزرگی را فهمید. از میدان جنگ، او وارد انبوه سربازان می‌شود. در حالی که سخت گرسنه و خسته است همراه با سربازان در کنار خرمن آتش می‌نشیند و از غذای آنها تناول می‌کند. به نظرش می‌آید که غذای سربازان لذیذترین غذایی بوده که در تمام عمرش خورده است. بین او و سربازان رابطه مستحکمی برقرار می‌شود مسائل شخصی پیر از طریق مشارکت وی در مبارزات ملی و میهنی حل و فصل می‌شوند. رابطه پیر با مردمان عادی رابطه‌ای است برابر و در ذهن او در اندیشه حکمرانی دارند:

۱- آن تیره روزی را که سرزمین روسیه به آن دچار شده فقط باید با مردم عادی تقسیم کرد. و فقط آنها هستند که بار این مصیبت را به دوش می‌کشند.

۲- ارتباط با جامعه اشرافی را برای همیشه باید گسست.

تغییر افکار و عقاید پی‌ریز در ایام اسارت وی دلیل دیگری است بر نزدیک شدن او به طبقه محروم. تولستوی پس از این که قهرمان خود را در معرض سخت‌ترین آزمایشهای زندگی قرار می‌دهد، او را با پلاتون کاراتایف آشنا ساخته و نشان می‌دهد که چه طور تحت تأثیر او در پی تجدید حیات معنوی صورت می‌گیرد.

بینش جدید پی‌ریز از دیدگاه تولستوی پیام‌آور آزادی درونی، فارغ بودن روان از شرایط خارجی بوده و این راهی است که مستقیماً به انجیل ختم می‌شود: «خدانود در درون شما است» یعنی همان اصلی که

بعدها محور موعظه تولستوی قرار گرفت. آن موعظه این بود که در برابر ظلم نباید به زور متوسل شد. پلاتون کاراتایف از دیدگاه پی‌ریز قادر بود زندگی را با تمام مظاهر آن دوست داشته باشد. کاراتایف پاکي و آرامش روان را بدون توجه به سرنوشته دردناک خود حفظ کرد.

«پلاتون کاراتایف در ذهن پی‌ریز برای همیشه به عنوان گرانبهاترین انسان باقی ماند» (۴۸ و ۱۲).

«از دیدگاه پی‌ریز او سمبل سادگی و حقیقت بود» (۵۰ و ۱۲).

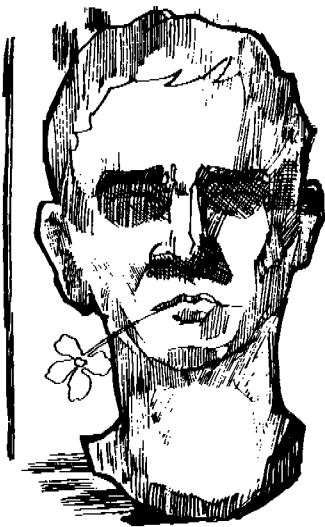
پی‌ریز که در تمام عمر خود به دنبال آرامش روحی بود در مدت اسارت با نهایت محرومیتها دست به

■ صرف مدت پنج سال از عمر برای تألیف داستان «صبح ملاک» نمایانگر تلاش و جستجوی جانگناه لئون تولستوی برای جواب دادن به این پرسش است که چگونه می‌توان منافع کشاورزان و مالکین را با هم تلفیق کرد.

■ نوآوری تولستوی در این نبود که انسان «جدیدی» را جلوه گر سازد، بلکه هدف او این بود که خود انسان را بشکافد و نهانی‌ترین خصلتهای او را آشکار کند.

■ مرحله‌ای دیگر از رشد اخلاقی قهرمان مثبت لئون تولستوی را می‌توان در سرگذشت «دیمیتری آلنن»، جوان درباری اهل مسکو و قهرمان رمان «قزاقها» مشاهده کرد.

■ حقیقت از دیدگاه تولستوی معیاری است که به وسیله آن می‌توان انسان را ارزیابی کرد؛ بهترین قهرمانهای رمان «جنگ و صلح» - یعنی آندره بالکونسکی و پیر بزوخوف - در جستجوی حقیقت.



«او آرامش روحی و به توافق رسیدن با خویشتر را بدون این که خودش متوجه شده باشد فقط از طریق ترس از مردن، از طریق محرومیت کشیدن و از طریق تمام صفاتی که در کاراتایف بود، به دست آورده (۹۷ و ۱۲).

تولستوی با توصیف حالات درونی پی‌ری‌سی دارد ایده مورد نظر خود را که همانا خوشبختی درونی انسان است، گسترش دهد. به نظر نویسنده خوشبختی فقط از طریق آزادی کامل روان، آرامش و آسودگی خاطر بدون توجه به شرایط جهان خارج تأمین می‌شود. مثلا هرچه شرایط زندگی برای پی‌ری‌سی سخت‌تر می‌شود، به همان نسبت احساس شادی و نیروی زندگی در او افزایش می‌یافت.

با این احساس نیروی درونی، «صفات اخلاقی غنی»، «آماده بودن برای هر نوع فداکاری» همراه با سادگی او که «هرچه از او درخواست می‌کردند، می‌پذیرفت و توأم با نیروی جسمی زیادی که داشت و از آن در انجام کارها بهره می‌گرفت، احترام اطرافیان را نسبت به خود برانگیخته بود» (۹۸ و ۱۲).

با مراجعت از اسارت، پی‌ری‌سی دیگر طرفدار عقاید پلاتون کاراتایف نبود. ایده کاراتایف راجع به این که در برابر ظلم نباید به زور متوسل شد برای او قابل پذیرش نبود.

پی‌ری‌سی به مراتب ساده‌تر شده بود. او تبدیل به فردی شده بود دقیق، تیزهوش، مصمم و پراترزی، پی‌ری‌سی احساس می‌کرد که در او مرکز ثقلی به وجود آمده که قبلاً فاقد آن بوده است.

پی‌ری‌سی چنین احساس می‌کرد که در درون او محکمه‌ای وجود دارد که طبق قوانین ناشناخته‌ای حتی برای خود او، انجام کارهای نیک را توصیه و از مرتکب شدن به اعمال ناصواب او را برحذر می‌دارد. تحول به وجود آمده در پی‌ری‌سی ناشی از آن بود که او زندگی واقعی و مردم را شناخت و در معرض حوادث زیادی قرار گرفت. زندگی برای پی‌ری‌سی به گونه‌ای دیگر تجلی یافت، در او اراده مبارزه با ظلم اجتماعی پدیدار شد.

در ابتدای رمان «جنگ و صلح» ملاحظه می‌شود که قهرمان دیگر رمان مزبور، یعنی آندره بالکونسکی نیز با طبقه دربار در حال مناقشه است.

اما به نظر آندره بالکونسکی حل مناقشه فقط از طریق احراز قدرت و ابراز شجاعت در جنگ میسر است.

بین آندره بالکونسکی و پیچورین قهرمان سیرماتوف در کتاب او تحت عنوان «قهرمان عصر ما» از نظر خصوصیات اخلاقی شباهت زیادی وجود دارد.

«تمام افرادی که آندره بالکونسکی رامی‌شناختند به دو گروه مخالف هم تقسیم می‌شدند: یک گروه او را دوست داشته و شفیقه او بودند، اما گروه دیگر از او تفر داشته و او را به خاطر تکبر و غرورش مورد تمسخر قرار می‌دادند. اما هر دو گروه مایل بودند که با او روابط خوبی داشته باشند. به عبارت دیگر آندره بالکونسکی برای عده معینی از مردم ماسک را از صورت خود بر

می‌داشت و در نزد آنها انسان ساده‌ای می‌نمود» (۱۰۰).

آندره بالکونسکی از اولین صفحات رمان به عنوان فرد برجسته عصر خود متمایز می‌شود. عروج معنوی آندره از زمانی آغاز می‌شود که در اونسبت به نحوه زندگی طبقه اشراف احساس عدم رضایت به وجود می‌آید.

ما با او در مجلس میهمانی خانم آناپاولوونا آشنا می‌شویم. در چهره او آثار خستگی و افسردگی هویدا است. او به پی‌ری‌سی می‌گوید: «از این نحوه زندگی خسته شده‌ام. این زندگی مطابق میل من نیست» (۳۱ و ۹). اصطکاک اخلاقی - روانی اولیه که با آن راه اندوهار آندره بالکونسکی آغاز می‌شود برای رشد معنوی بسیاری از جوانان پیشرو طبقه اعیان دوره دکابریست‌ها (۱۰۱) مصداق دارد.

آندره بالکونسکی از نظر ظاهر فردی آرام ولی در باطن مملو از شور و هیجان است. شجاعت، شهرت‌پرستی و ایفاء نقشی ارزنده در جامعه محور آرزوهای او را تشکیل می‌دهند.

یأس عمیق از نحوه زندگی طبقه درباری در او منجر به بوجود آمدن خشم و میل به پیدا کردن راه حلی اساسی برای نجات از افکار و عقاید ضد و نقیض می‌شود.

تولستوی از زبان قهرمانهای خود فرومایگی جامعه درباری را تشریح می‌کند، زیرا افراد سالمی مانند پی‌ری‌سی و آندره در آن جامعه نمی‌توانند از رضایت خاطر بهره‌مند شوند. بررسی بعدی شخصیت آندره بالکونسکی در ارتباط است با عملیات جنگی که او در آن مشارکت فعال دارد.

«با وجودی که شاهزاده آندره مدت زیادی نیست که روسیه را ترک کرده ولی در همین مدت تغییرات زیادی در او به وجود آمده است. در چهره، حرکات و راه رفتن او دیگر آن تظاهر، خستگی و تبلی قبلی مشاهده نمی‌شد. او تبدیل به انسانی شده بود که تمام اوقاتش به کارهای مهم و ارزنده می‌گذشت. در سیمای او اظهار رضایت از خویشتن و از دیگران هویدا بود. لبخند و نگاه او شادتر و گیراتر شده بود» (۱۵۱ و ۹).

ژنرال کوتوزوف عزت نفس و جوانمردی آندره را مورد ستایش قرارداد. در شهر «بورن» او به عنوان یک فرد وطن‌پرست و یک افسر وفادار به میهن در صحبت با دیپلمات بی‌بیلین متمایز می‌شود.

هنگامی که خبر رسید که پل نابور در شهر وین به تصرف فرانسویها درآمده است، بالکونسکی از این خبر به شدت متأثر شد. او بلافاصله شهر «بورن» را ترک می‌کند، زیرا متوجه می‌شود که خطر عظیمی ارتش روسیه را تهدید می‌کند، لذا به نصیحت بی‌بیلین که سعی دارد او را از این عمل بازدارد و به او تفهیم کند که عملیات قهرمانانه را باید به دیگران محول کرد، توجه نمی‌کند. بی‌بیلین به او می‌گوید: «وظیفه شما این است که خود را حفظ کنید، شما می‌توانید با ما و به هر کجا که سرنوشت اندوهار ما را هدایت کند، بیایید. می‌گویند که به شهر الموتس می‌رویم. الموتس شهر بسیار جالبی است. ما به اتفاق شما و در کالسکه من به راحتی به آنجا خواهیم رفت» (۲۰۰ و ۹).

احساس مسئولیت و استواری بالکونسکی در

اولین جنگ آشکار می‌شود.

در جنگ «شنگرابین» شاهزاده آندره «احساس می‌کرد که نیرویی غلبه‌ناپذیر او را به جلو هدایت کرده و از این بابت بسیار مسرور بود» (۲۲۶ و ۹).

در اولین دوره جنگ سال ۱۸۰۵ احساس وطن‌پرستی بالکونسکی با شهرت‌طلبی و احراز قدرت توأم بود. قبل از جنگ «شنگرابین» بالکونسکی آرزومند شهرت است، زیرا چنین تصور می‌کند که بدون شهرت قادر به زیستن نیست. در آن زمان او هنوز ناپلئون را یک قهرمان واقعی می‌دانست. اما در جنگ «شنگرابین» آندره به آن قدرت و شجاعت مورد نظر خود دست نمی‌یابد. در نظر او ناپلئون دیگر یک قهرمان محسوب نمی‌شود و تصورات رمانتیک از او دور می‌رود. عملیات قهرمانانه در ذهن او ناپدید می‌شود. حالا دیگر قهرمان واقعی در نظر او «سروان توشین» است که توانسته با عقل و درایت خود سربازانی را که در معرض خطر قرار گرفته بودند، نجات دهد.

در آستانه جنگ «اوسترلیتس» در وجود آندره بالکونسکی دوباره میل به شهرت و قدرت احیا می‌شود. پس از جنگ «اوسترلیتس» آندره تصمیم می‌گیرد که به منزل برگردد و از خدمت در ارتش کناره‌گیری کند، اما روح جستجوگر او نمی‌توانست در ده «باگوچاروف» آرام بگیرد. دوباره احساس جدایی از خویشتن در وجود آندره پدیدار می‌شود. بالکونسکی در ده «باگوچاروف» با روی گرداندن از آرزوهای قلبی مانند شهرت‌طلبی، احراز قدرت و شک و تردید پیدا کردن به وجود عدالت فقط به حل و فصل مسایل شخصی و سروسامان دادن به زندگی خود می‌پردازد. بالکونسکی در این دوره از زندگی خود از تئوری کاذب و بی‌رحمانه‌ای طرفداری می‌کرد که همانا تأیید نظام اجتماعی موجود، نفی عشق، نیکی و از خودگذشتگی بود. نظریات آندره بالکونسکی در صحبت با پی‌ری‌سی می‌گفت: «اگر مردم عادی را کتک می‌زنند و یا این که به سبیری تبعید می‌کنند مسأله چندان مهمی نیست» (۱۱۴ و ۱۰) و یا دیگر اظهارات او با عقاید باطنی وی مغایرت دارند، زیرا بالکونسکی فردی نועدوست و با انصاف بود. تولستوی خاطر نشان می‌سازد که در این بحث و جدل پی‌ری‌سی که معتقد به نیکی و حقیقت و ایمان است برحریف خود غلبه داشته و بر او تأثیر می‌گذارد.

پس از دیدار با ناتاشا تحولی شگرف در آندره به وجود می‌آید. عروج بعدی قهرمان تحت تأثیر عشق به وجود آمده در قلب او، ادامه می‌یابد.

عشق آندره به ناتاشا، عشقی بزرگ و عمیق بود. لذا هنگامی که خبر مربوط به خیانت ناتاشا را شنید شدیداً متقلب شد.

برباد رفتن امیدها و آرزوها و دانستن این امر که رقیب او انسان پست و فاسدی است، برای آندره آندوهی جانکاه بود.

با آغاز مجدد عملیات جنگی علیه ناپلئون احساس وطن‌پرستی دوباره در وجود آندره بالکونسکی بیدار می‌شود. آندره دوباره در جنگ شرکت کرده و بیست آجودانی سرفرمانده کوتوزوف را کسب می‌نماید. کوتوزوف مفتون پشتکار و انضباط وی

هنگامی که کوتوزوف وی را به قرارگاه اصلی حصار کرده و با او پیشنهاد می کند که در نزد او باقی ماند، آندره این پیشنهاد را نمی پذیرد. او به کوتوزوف می گوید:

«من به سربازان و افسران عادت کرده و آنها را دوست دارم، فکر می کنم که آنها هم مرا دوست داشته باشند، لذا نمی توانم از آنها جدا شوم» (۱۷۱ و ۱۱).

بالکونسکی دیگر به دنبال شهرت طلبی و احراز قدرت نبوده، بلکه هدف او در قلع و قمع دشمن متجاوز خلاصه می شد.

در ذهن آندره بالکونسکی همان وطن پرستی و از خودگذشتگی که پی در پی در آستانه جنگ با رادینو در وجود سربازان مشاهده کرده بود، پدیدار می شود.

در آستانه جنگ با رادینو آندره بالکونسکی با مشاهده از جان گذشتگی سربازان و افسران به این حقیقت پی برد که اهداف قبلی او تا چه اندازه پوچ و بی مقدار بوده اند. آندره بالکونسکی در اواخر سال ۱۸۱ کشته می شود. این زمان با تشکیل انجمن های مری دکابریستها مقارن است.

تولستوی در حالی که قهرمان موردعلاقه خود را ترفان حوادث عبور می دهد و کامیابی و شکست و نوشحالی و رنج او را در جستجوی کسب ارزشهای حقیقی زندگی نشان می دهد، خاطر نشان می سازد که آندره بالکونسکی قبل از فرارسیدن مرگ به حقیقت و مفهوم واقعی زندگی دست یافت.

آندره بالکونسکی مفهوم واقعی زندگی را در عفوف خشش و دوست داشتن مردم کشف کرد.

قهرمانهای اصلی «جنگ و صلح» یعنی آندره بالکونسکی و پییر بزوخوف برغم گوناگون بودن رخی از خصوصیات فردی از نظر بعضی جنبه های اخلاقی و معنوی دارای وجه اشتراک اند. آنها شخصیت های پیچیده ای هستند که از بعد معنوی بسیار بوی برخوردارند.

آنها نمایندگانی هستند از طبقه اشرافی ابتدای قرن نوزدهم که با سنت های ارتجاعی طبقه خود به مخالفت برخاستند.

انتقادهای آنها از معیارهای حاکم بر طبقه اعیان نجر به اصطکاک آنها با این طبقه ارتجاعی شد. در زمان «جنگ و صلح» مسیر زندگی آندره بالکونسکی و پییر بزوخوف تا اندازه زیادی در نتیجه همین برخوردها و عدم رضایت آنها از طبقه ای که خود با آن تعلق داشتند، تعیین می شود.

هر دو نفر آنها از اولین لحظه ورود به تالار میهمانی با پاولوونا نسبت به دیگر افراد طبقه درباری از نظر اخلاقی متمایز می شوند.

ناپلئون بناپارت در نظر پییر و آندره شخصیتی رگ است، اما به تدریج نحوه عملکرد او نیز مورد نقد هر دو قهرمان قرار می گیرد.

از اولین صفحات زمان مسیر زندگی آندره و پییر مشخص شده است. پییر با آن فلسفه بافی های هدفش، در مقابل دوست بزرگتر خود یعنی آندره سست و مبهم است. اما آندره بالکونسکی مرد عمل بوده و نقشی را که باید در زندگی ایفاء کند، به خوبی

دریافته است.

هنگامی که پییر در ده «باگوچاروف» به ملاقات آندره می رود بین آنها صحبت های جدی پیرامون زندگی انسانها مطرح می شود. از صحبت های آن دو خواننده درمی یابد که آنها افرادی متفاوت هستند. پییر راجع به دولت خود و برنامه هایی که برای بهبود زندگی کشاورزان دارد برای دوستش تعریف می کند. تنها آرزوی پییر در زندگی نیکی کردن به مردم است. پییر مملو شده است از جنب و جوش و عجله دارد که این شور و هیجان را به دوستش منتقل نماید. از لحن کلام آندره در صحبت با پییر چنین برداشت می شود که او با عقاید دوستش موافق نیست، اما صحبت های هیجان انگیز پییر بر او تأثیر می گذارد.

آندره بالکونسکی در رابطه با جستجوی مفهوم زندگی سختگیر است. او نمی خواهد خویشتن را بفریبد، بلکه در جستجوی حقیقت محض است.

در یکی از وقایع اصلی زمان یعنی صحنه جنگ با رادینو تولستوی قهرمانهای اصلی خود را با توده زحمتکش مواجه می سازد. هر دو قهرمان در جنگ علیه متجاوزین فرانسوی شرکت کرده و با سربازان و چریک های ملی از نزدیک آشنا می شوند.

سربازان و نیروهای داوطلب ملی با آن سادگی و بی آلابی خود تأثیری عمیق بر روحیه هر دو قهرمان باقی می گذارند.

هر چند که مسیر زندگی پییر و آندره یکسان نبوده ولی دو قهرمان به یک نتیجه می رسند که ماحصل آن در این عبارت نهفته است: زندگی کردن برای خویشتن ارزشی نداشته، بلکه باید برای مردم زیست. بدین ترتیب نمایندگان ایدئولوژی عصر خود یعنی آندره بالکونسکی و پییر بزوخوف در مسیر زندگی خود شاهد سختی ها و مرارت هایی بودند که ملت روسیه در جریان حمله فرانسویان متحمل شده بود. تولستوی با ابداع قهرمانهای مثبت از افراد پیشرو طبقه اشراف، شخصیت هایی را تصویر می کند که دارای بینش وسیع بوده و علاقمند هستند که نقش خود را در زندگی دریافته و منافع خود را با منافع توده محروم درهم آمیزند.

پی نویس:

- ۱- ب. بور سوف. «لئون تولستوی، جستجوهای عقیدتی و روش خلاق»، مسکو، سال ۱۹۶۰، صفحه ۹۲.
- ۲- کواس - یک نوع نوشیدنی مخصوص روسیه است.
- ۳- در روسیه معمولاً مردم یکدیگر را با اسم و اسم پدر صدا می زنند. به کاربرد اسم تنها در بین افراد خانواده و دوستان نزدیک معمول است، اما در مورد بالا منظور نیکولنکا از به کار بردن عبارت «نه، اصلاً» ناآلایا - تحقیر آن زن بوده است.
- ۴- ل. ن. تولستوی. «مجموعه آثار» - انتشارات دولتی آثار ادبی، مسکو، جلد یک، صفحه ۳۸. از این جا به بعد، در متن مطلب هر جا که از آثار تولستوی نقل قول می شود، شماره جلد و صفحه کتاب مورد نظر در پرانتز قید می شود.
- ۵- یا. ن. کوپر یانوا. «تولستوی جوان»، تولا، سال ۱۹۵۶، صفحه ۲۹.
- ۶- ب. بورسوف. «لئون تولستوی، جستجوهای عقیدتی و روش خلاق»، صفحه ۹۷.
- ۷- یا. بلینکس. «در مورد آثار ل. ن. تولستوی»، لنینگراد، سال ۱۹۵۹ - صفحه ۳۶-۳۵.

- ۸- ب. بور سوف. «لئون تولستوی، جستجوهای عقیدتی و روش خلاق»، انتشارات دولتی آثار ادبی، مسکو، سال ۱۹۶۰ - صفحه ۲۴۱.
- ۹- ن. ن. استراخوف. «مقالات انتقادی درباره ای. س. تورگنیف و ل. ن. تولستوی» - صفحه ۱۵۵.
- ۱۰- آ. صبورف. «جنگ و صلح - ل. ن. تولستوی» انتشارات دانشگاه دولتی مسکو، سال ۱۹۵۹ - صفحه ۲۰۸.

۱۱- دکابریستها عده ای از افسران جوان طبقه درباری بودند که در سال ۱۸۲۵ در زمان الکساندر اول، تزار روسیه علیه ظلم اجتماعی و حکومت استبدادی قیام کردند. این افسران سرانجام دستگیر و عده ای از آنها اعدام و عده ای دیگر به سیبری تبعید شدند.

■ قهرمان مثبت لئون تولستوی مرحله جدیدی را در رشد و گسترش «سرگذشت انسانهای جوان» قرن نوزدهم به وجود آورده است؛ جدایی قهرمانهای مثبت تولستوی از طبقه خود در مقایسه با «آدمهای زیادی» لرمانتوف و تورگنیف شکل فعالتری به خود می گیرد.

■ تولستوی در داستان «جوانی» از شخصیت اصلی داستانش، یعنی «نیکولنکا» تصویر انسانی را نشان می دهد که راه پاک و پاکدامنی را برگزیده است.

■ لئون تولستوی خود از طبقه اشراف بود، اما نیروی نبوغ ادبی به وی امکان داد تا دیدگاه طبقاتی را به کنار نهاده و به ارزشهای اخلاقی طبقه خود که برای جامعه مضر بودند، بی اعتنا شود.

■ داستان «صبح ملاک» مرحله جدیدی از جستجوی معنوی قهرمان مثبت در آثار تولستوی است، که سعی دارد از طریق کار عملی برنامه اخلاقی خود را به مرحله اجرا بگذارد.

